

# بازی ارزش‌ها

## عنایت سمعی

فرآیندهاست و فرآیندها هم‌زمان بی‌انگیز ثبات و تعینند محض نمونه فرآیند روانشناختی داستان که از ناخودآگاه نامدون و نمادین سرچشمه می‌گیرد به شیء قابل شداره‌گیری در نمی‌آید؛ چنان‌که جامعه‌شناختی داستان نیز که بر مبنای امور و آراء کثیر می‌گردد به وحدت تحمیلی و قطعیت معنایی تن در نمی‌دهد اما سر جمع همین فرآیندهای متناقض‌نماست که به بازتولید متن منتهی انجامد. داستان نیمه‌ی غائب شرمه نخست روانداری متن یا غیاب مؤلف را دست کم در فصل نخست به جا می‌آورد تا گفته نگذارم که مؤلف نائب ممکن است از طریق اعمال سبک به قصد قدرت‌نمایی یا تحمیل آیدنولژی، در این جا سخن بسته‌بندی شده، حاضر شود که در این صورت درک مؤلف حاضر نائب نیز جنبه‌ای از بازتولید متن است.

□

داستان نیمه‌ی غائب در همان فصل نخست خود بسنده و کامل است و چهارفصل دیگر را می‌توان بازسازی تفصیلی همان فصل در شمار آورد محض نمونه فصل دوم داستان را فرج دوست هم‌کلاسی و هم‌خانه‌ی سیندخت روایت می‌کند. وقایعی که در این فصل بر او می‌گذارد در سه گروه قابل دسته‌بندی است:

۱. رابطه‌ی او و سیندخت که جنبه‌هایی از شخصیت و امور مربوط به او را بروز می‌دهد که فائد لایه‌های پنهان مادی‌هی شخصیت اوست. به عبارت دیگر فرج در سیندخت چیزی نمی‌بیند که پیش از این فرهاد ندیده باشد. تحمیل از نواحی از طرف پدر و مادر به دختر در جوامع سنتی امری بدیهی است. تبدیل امر بدیهی به امر ناآشنا مستلزم کشف جدید در وطن و متن امر بدیهی است. ورنه رویداد جدید صرفاً به پهنای داستان می‌افزاید بی‌آن‌که بدان ژرفا بخشد. ضمن این‌که در این مورد خاص خواننده می‌تواند که درجه‌ی تسلیم‌پذیری فرج در برابر او رویداد صفر است.

۲. امور ایضاحی. لایه‌های مختلف رابطه‌ی فرج و بیژن و جنبه‌های عمده‌ی شخصیت آنان در بخش نخست به ایجاز و لاکوئی شده است. بنابراین وقتی بیژن او را به مهمانی ارباب طبع و طعمه می‌برد یا به پهنای هُل نادن اتومبیل او را جا می‌گذارد به جنبه‌های ایضاحی امور افزوده می‌شود و رابطه‌ی قابل حدس آنان، در فصل دوم صرفاً قطعیت می‌یابد؛ یا سه نقطه‌ی فصل اول به نقطه‌ی پایانی تبدیل می‌شود.

فصول تفصیلی داستان قاعده‌شکنی فصل نخست را به سنت تبدیل می‌کند. به عبارت دیگر متن با افزایش حجم به تأیید چیزی روی می‌آورد که خود در بخش نخست به نقض آن برخاسته است. مگر نه این‌که سنت از اثبات سخن و عمل مکرر پدید می‌آید و فرجه می‌شود؟

□

داستان نیمه‌ی غائب چالش است دربارهی سنت. سیندخت نیز گویانگاه این چالش است. آیا نیمه‌ی غائب او ثریا یا عشق به مادری است که او را در دوسالگی رها کرده و به امریکا رفته است؟ عشق به چنین مادری چه وجه چه حقیقت بستری می‌شکاید که سحنه‌ی کشمکش‌های واقعی است. او در فرآیند این کشمکش‌ها علیه طرز فکر کسانی می‌سنیزد که بنا به اغراض شخصی یا به دلایل وهمی و واهی به انکار مادرش اصرار می‌ورزند. فرهاد می‌گوید:

«تا امشب خیال می‌کردم تو معقول ترین و منطقی ترین آدمی هستی که در زندگی‌لم دیدم» می‌گوید: «هی‌شهره گوش نمی‌دم و می‌گویم: «آدم تمام زندگی‌اش را سرعشق به کسی که هیچ اهمیتی به‌اش نمی‌دهد، و اصلاً معلوم نیست وجود داشته باشد یا نه، دلو بگذارد؟ نه، نه» او با صدای یک غریبه می‌گوید: «همی نانتسم، می‌نانتسم بی‌قائده است و باید خودم به تنهایی او را پیدا کنم» ناد می‌زیم از روی استیصال «کی را؟ یک فاحشه را» [ص ۱۲۱]

این همان دشمنی است که سیندخت بارها هم از پدرش شنیده است و هم از اطرافیان.

به این ترتیب عشق به مادر در وجود سیندخت دو جنبه دارد: فردی و اجتماعی. جنبه‌ی فردی معطوف به وضعی عام بشری است؛ انسان در تحقق ایده‌آل‌های خود نهایتاً تنهاست. ولی جنبه‌ی اجتماعی عشق او به مادر دو قالب مبارزه با سنت خوبی جامعه تجلی می‌کند که سرانجام او در این مبارزه کیم می‌آورد، به امریکا می‌رود و شوهر امریکایی می‌کند. جنبه‌های فردی و اجتماعی خسوست سیندخت مستضعف و ضعیفی متناقض‌نماست:

او اگر از عشق به مادر دست برنارد فریادت خود را انکار کرده‌است و اگر بر آن اصرار ورزد جامعه را از دست می‌دهد. بدیهی است وضعیت متناقض‌نما به راه حل ساده تن در نمی‌دهد؛ کافی است سطح آخر کارت پستی او را که از امریکا برای فرج فرستاده به سطور ناتوانسته‌ی آن استناد دهیم؛ هم خانه‌ی دل تنگ، سینه‌دخت.

فرهاد، دلیلی‌سختی سیندخت نیز به رقیب سنت خوبی به همین وضعیت دچار می‌شود. او که از سلسله‌ی بدری توکیسه و بی‌سواد، که گندو در ذهنش می‌لافت و این نقض استانی شخصیت اوست، گریخته و طعم آزادی را در کنار سیندخت چشیده است، به ناچار باید به خواست پدر تسلیم شود و به طریق مألوف از نواح کد او از نواح او سوبه‌ی شیر کسکای را نشان خواهد داد که رویه‌ی خط آن را سیندخت با رفتن به امریکانشان داده است.

□

داستان به منزله‌ی اندوهی جهان خودگردان در سطح ساماندهی امور، حوادث، اشخاص و سخن است. اندوهی جهان خودگردان که مستغنی از آزاده‌ی نویسنده بر مدار خود می‌گردد نقش او را از جایگاه وهمی قاعیل خودمختار به مقام واقعی ناظر خلایق بر می‌گرداند که خلایق وی در گرو کشف ناشناخته‌ها، غنای نشده‌ها، و استیلاکشان در شکل است. شکل در این معنا، محتوای خود را از سطح نشانه‌های مصادیقی به نمادهای قابل تعمیم فرامی‌کشد و خوش ورائد عاطفی و آیدنولژیک داستان را می‌پزیرد. اما ظهور نویسنده در نقش قاعیل خودمختار اولاً جهان داستان را به شیء قابل شناخت تقلیل می‌دهد، ثانیاً رابطه‌ی متن این جا بی‌انگیزی است مستقیم آراء و عقاید نویسنده که هدف ناآشناخته‌ی آن پیام‌گذاری او و پیام‌گیری خواننده است.

جهان داستان در غیاب مؤلف میبسی بر تعامل



به دست نمی دهد خدا در این جا به معنای بیان  
 فردیتی است که اولاً تحت الشعاع اشخاص دیگر  
 ناستان قرار نمی گیرد ثانیاً مستضی فواید عظیمی و  
 اموری است که لایه های صحنی متن را به صلاح  
 پیچیده تری سوق می دهد در ناستان نیمی غائب  
 چنین انقادی نمی افتد.

بنیای مثال ماورای فرج با سنت، نیدرقت  
 از نواح شخصی، سه سالگی نو برهمنی ساروری  
 سیدت رنگ می باز و در ماه به طاشه می آید فرج  
 می گوید چون که خداوند نیز هم پیش ماست. فرج  
 شهرستانی با فرق شدن نو ظاهر جامعه ی شهری و  
 او پیش به پیش می آید است و اوقات تبادل فرج  
 به همین ترتیب نریا و الهی نیز فاقد صدای  
 مستقل اند. این از نواح اشخاص ناستان محسوب  
 می شوند نه صداهایی که پرده های ناستان را به  
 ماه ها و نغمه های ناشده در شانند. بدینی است  
 وجودشان در ناستان همان قدر کار ساز است که وجود  
 صداهایی، بطوری و بیرون اما این اشخاص صدای  
 متناوبی ندارند. صدای سده هفتمی و بیوهی در  
 صدای فرهاد تخلیل می رود و بیرون نیز بیوش و کم  
 همچون الهی یکی از عناصر ساختاری ناستان است  
 نه بیاترنگ فردیتی پیکانه که به منزله ی صدای مستقل  
 تلقی شود.

۱. مؤلف غائب نه ناظر بی طرف است نه ناظر  
 خود مختار. رابطه ی او با اشخاص اموری و عناصر  
 ناستان چند لوزی است. ساخت او از انسان به  
 ماهیه ی فرایند و نه شیء متعلق شناخت به عناصر  
 ساختاری متن امکانات بالقوه ای می بخشد که به  
 وسیله ی خواننده با نغمه با باز نویسی می شود ناستان  
 نیمی غائب در فصل نخست مطوف به این منظر  
 است ولی فصول تفصیلی آن بر خلاف عمل می کند.  
 مسخر چند ارزشی سرف غائب در حکم  
 نسبی نگری او نیست متن می نویسنده در جهان  
 خودگردان ناستان نمی تواند شخصا در باری ارزش ها  
 دخالت کند؛ چرا که بسیاری از لوزها گونه گون و  
 نامعقول هستند و نگاه ارزشی غائب او را به فاعل  
 خود مختار و جهان متن را به دهکده ی تکواثری  
 قرون ماضی تبدیل خواهد کرد.  
 بی نظایم که مرگ یا غیاب مؤلف سطوح مختلفی  
 دارد که حسب مورد تحلیل جداگانه می باید؛ سخن  
 هستی بر درک دیگری مؤلف را به غیاب و راهی با  
 می دارد در حالی که سلفه ی فن اوری مرگ مؤلف را  
 ابرام می کند؛ لن، لوطیانه است و این تعیینی، در  
 وجه دیگر اعتقاد به حذف فاعل ناستانده و  
 زبان مجزوی مطوف به مرگ مؤلف در متن نسبی است  
 بدینی است فهم انواع مرگ یا غیاب مؤلف در  
 تحلیل نهایی به سخن می آید چه که نسبت از  
 سنت و فرهنگ این جایی است و همین تکمیل اموری  
 است که از سادسازی این پدیده در سطح شگرد  
 الهی صوف خواهد کاست.

کند، دارد، هستی بر میان های مادی است. در حالی  
 که روابط جامعه ی سنتی را دیوان سالاری و سنت  
 رقم می زند که کارکردشان مطوف به رد و تأیید  
 است که در هر دو حال به حذف فردیت می انجامد  
 چنین است که رادیکالیسم و فرمیسم در این جامع  
 به نتیجه ای واحد می رسند؛ صیدت از صحنه ی  
 جامعه محو می شود و فرهاد در سنت حل  
 گریه وصالش نه به کوشش دهند  
 هر قدر ای دل که تویی به کوش!

ناستان نیمی غائب نه ویژه در فصول  
 تفصیلی متعلقی شیوه ی چند صدایی است. شیوه ی  
 چند صدایی یا مطوف به شگرد است که در سطح  
 چندسازای های صوری باقی می ماند و یا برخاسته از  
 روابط و مناسبات درون ناستانی است که در این  
 صورت

۱. مناقشات رولیا، اموری و اشخاص قابل تقلیل  
 به اثره ی یک راه حل یا تحطیل یک صدا بر  
 صداهای دیگر نیست. در ناستان نیمی غائب نو  
 صدای عمده شنیده می شود. فرهاد و سیدت.  
 صدای ثریا، فرج و گهی در واقع هم صدایی یا  
 صدای سیدت است. یعنی شخصیت آنان فاقد این  
 فردیتی است که در سیدت به منصفه ی ظهور  
 می رسد. چنان که صدای مستقل خود سیدت نیز  
 چیزی بیش از آن چه از او در فصل نخست شنیده شد

ناستان نیمی غائب متعلقه های، سیدانی  
 فردیت را در وجود سیدت و فرهاد به نمایش  
 می دهد و مناقشات لایحل انسان فردیت یافته را در  
 جامعه ی سنتی بر سو دست می آورد

خودگامی تاریخی فرد در جامعه ی سنتی  
 سیدت از نشاد است و فرهنگ برخاسته از نوسازی  
 (سدر نیز است) فرهنگ نوسازی که در قالب  
 دیوان سالاری و شهرت نیسی ظاهر می شود. فرهنگ  
 است شبه ملون. چرا که لولا درون جوش نبوده و از  
 فرهنگ و تمدنی دیگر اندک اقتباس شده است؛ ثانیاً  
 با سنت در پیچیده و نامعانی از سنت و معرفت پدیده  
 آورده است. بدینی است خودگامی تاریخی فرد در  
 جامعه ی سنتی که درجات مختلفی دارد برخاسته ی  
 هم چو وضعی است ولی به رغم آن فرد تا همین حد  
 به خودگامی رسیده نمی تواند در قالب چنان های  
 مادی اغیر از اصناف، اجزای باقی و... که بقا نشان در  
 گرو استعمار منافع مادی است ابراز وجود کند. به  
 عبارت دیگر ابراز فردیت در جامعه ی سنتی که حدود  
 در نوسازی است و در میان سالاری، تعیین می کند فاقد  
 محل های مادی و نه ناچار محدود به روابط بین  
 ذهنی است. رولیا نیز ذهنی نیز اگرچه برخاسته از  
 محل های مادی است، از همان مسیر به واقعیت  
 بر نمی گردد و در حد رولیا بین ذهنی باقی می ماند  
 می خواهد بگوید که روابط در جهان مدرن با  
 واسطه است و واسطه اش که نقش تنظیم و تعیین